

فرصت

از شب گفتم و شاعر
و آسمان زیبا شد!
شاید این صدا را جنگل نمی‌شناسد
هنوز فرصت هست
بیا امروز،
اندوه فردا را
در آینه دیروز
و آینه را
در نجات آسمان
گریه کنیم.

ستاره‌ها

نوشتی و گفתי
نشستی و خواندی
اما ندانستی
ستاره‌ها عشق را نمی فهمند
و آسمان
دیگر حرفی برای گفتن ندارد.

بیا قدم بگذاریم!

ترانه و جنگل

آسمان را گفتم

ماه گریست

جنگل را...

کوه نگریست

ترانه شدم دریا را

پرندگان کوچیدند

و تو را خواندم

ابرها

از بدرقه خورشید می گویند!

دیدار

به رامتین عزیز

قدم‌هایت انتظار عاطفه
و دست‌هایت شکوفه بود؛
عروسک‌ها کلافه بودند
خرس قطبی خواب می‌دید
خواستم نفهمند،
در نگاهت اما
آفتاب می‌خندید!

مقصد

نیازی به گفتن نیست، می دانم
شاید از اینهمه
یکی به مقصد برسد!
ادامه بده
مواظب باش
بالهایت را گم نکنی!